



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سوم





آقای پویا



صنعتِ تبدیلِ آفتابِ کوچولو

بی آن که من بدانم سیل واژگان داشتند جاری می شدند دوشنبه شبی زمستانی به وقت آلمان ساعت شش بود و من در حال برگشت از فرانکفورت به سمت خانه در قطار بودم. قطار پر بود از آدم‌های دیگری که مثل من از کار برمی گشتند و هر کسی در گوشه‌ای بر روی صندلی‌ای خزیده و کاری را داشت انجام می داد. یکی با گوشی اش ور می رفت دیگری کتابی می خواند و برخی هم چرتی می زدند.

من هم دفترچه‌ی غزل‌هایم را باز کردم. دفترچه‌ای را تصور کنید با جلدی گرم روشن، سیمی، برگه‌هایی هاشور خورده در اندازه‌ی ۵ و غزل‌های دیوان شمس به ترتیب از برنامه ۷۷۱ گنج حضور در آن نوشته شده‌اند. این دفترچه تنها یار و غار و دارایی من در این نزدیک به سه سال اخیر از عمرم می باشد.

به گوشه‌ای روی صندلی‌ای از قطار به سمت پنجره آرام می گیرم و غزل ۳۰۸ تفسیر شده در برنامه ۹۰۵ گنج حضور را مرور می کنم. نمی دانم از بار چندم به بعد بود که سیل اشک جاری شد. غزل مرا می لرزاند همانند یک بمب اتمی گویی ذره‌ای نوری در درونم منفجر می شود و ندایی در گوشم می گوید ما می توانیم جهان را تغییر دهیم. ما می توانیم جهان را تغییر دهیم.

غزل می‌گفت اگر در راه رسوا کردن دیو من ذهنی‌ات شتاب نکنی خودت دیوی. باید یا رب بگویی و بگویی خدایا
 آینه‌ام پر از نقش و نگار است و احساس نیاز کنی. و من چقدر بی‌دست و پا از زمان آشنایی‌ام با گنج‌حضور مثل
 خاک لنگان‌لنگان آمده‌ام و تو چگونه با صبر می‌گویی ای بشر ای پویا انقلابی برای تو منتظر است به حال‌های
 خوش کوچولوت بسنده نکن. اشکم بند نمی‌آمد و تو هی می‌گفتی ساقیان آمده‌اند تا آفتاب کوچولوت‌ات را از بند
 قفس ذهن نجات بدهند و تو را مشکِ محمدی کنند و در نهایت هم خاموش باش و گنجِ عشق از خراب
 می‌روید.

واژه‌ی خراب مرا می‌برد به داستان یوسف که مهمان آینه‌ی نیستی ارمغان می‌برد برای درمان این بدترین مرض
 در آدمی یا همان پندار کمال. باید که از دل و دیده‌ی آدمی خون بسیار رود تا پندار کمال رخت بر بندد. یعنی
 اعتراف کردن به این که نیستی است و نقص دارد تا جمال صنعت طب بر روی او کار کند و دروگر از تنه‌ی درخت
 او سازه‌ی چوبی زیبایی را بیرون آورد.

کی شود، چون نیست رنجور نزار
آن جمالِ صنعتِ طب آشکار؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

جمال صنعت در ذهنم و اعتراف به گذشته‌ام و نقص‌هایم در ذهنم می‌چرخید تا در برنامه‌ی ۹۰۶ گنج‌حضور غزل ۷۶۲ آمد. و عجب خوش‌آمد گویی‌ای. غزل ۷۶۲ تیر خلاصی بود تا من گذشته‌ام را مرور کنم و با خانواده‌ی مهربان گنج‌حضور به اشتراک بگذارم. سکوی گنج‌حضور نعمتی است که زندگی بدون منت در اختیار ما گذاشته است سکویی که میلیون‌ها آدم صدای تو را می‌شنوند. سکویی برای این که نقص‌ها و اشتباهاتمان را خالصانه و تنها برای هدف زنده شدنمان به حضور با هم به اشتراک بگذاریم و از همدیگر یاد بگیریم. همانند سفره‌ی ۱۳ بدری که یکی آتش می‌آورد و دیگری حلوا و کسی هم فسنجان. این همان سررشته را کشیدن است که این هفته به‌وسیله‌ی غزل ۱۳۳۵ بیان شد. من با همه‌ی شما بینندگان، این خانه‌ی پر نقش و نقش من خسته دل و پای به گل را بیان می‌کنم تا خورشید کوچولوی خجلم طلوع کند.

برای همراهی راحت تر با این متن و غزل ۷۶۲ تفسیر شده در برنامه ۹۰۶ گنج حضور کارخانه و یا صنعت فولادسازی ای را در نظر بگیرید. این کارخانه در خط تولید خود مراحل متفاوتی را دارد. مرحله‌ی اول استخراج سنگ آهن، مرحله‌ی دوم تصفیه‌ی فولاد و مرحله‌ی سوم تولید شمش فولاد و غیره تا مراحل ریخته‌گری و در نهایت یک پروفیل صنعتی برای به کار رفتن در ساختمان تولید کردن.

جهان را همان کارخانه تصور کنید اشعار مولانا و برنامه‌ی گنج حضور را ماشین‌آلات این کارخانه و زندگی را هنر و یا صنعت چیدمان این خط تولید. این کارخانه شمش عشق است و محصولش پروفیل‌های آفتاب کوچولو است. در این نوشتار غزل ۷۶۲ را با هم مرور می‌کنیم و من گفتم ذهنم را می‌درم و زندگی با خبر آوردنش آفتاب کوچولوی پویا را به جهش می‌آورد.

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب
کار مردانست نه طفلان کعب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

مرحله‌ی اول خط تولید: آلمان سال ۲۰۱۶

بدرَد مرده کفن را، به سر گور برآید
اگر آن مرده ما را ز بتِ من خبر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

اواخر اردیبهشت ماه تقریباً شش سال پیش بود که به آلمان مهاجرت کردم. جوانی ۲۳ ساله تازه فارغ‌التحصیل از دوره‌ی لیسانس. او در کشور خود همه چیز داشت ماشین و پول و دوست‌های زیاد و خانواده‌ی مهربان و خوشی‌های زود گذر و کوله‌باری از دردهای ناشناخته و اعتیاد عجیبش به پورنوگرافی و یا به فارسی فیلم‌هایی از افرادی که در حال همبستری با یکدیگرند. چیزی که نداشت آرامش و آسایش و قرار بود. برای یافتنش راهی دیار ژرمن‌ها شد. اولین روزها را به خوبی به یاد می‌آورم یک هفته اول در اتاقی بسیار کوچک حدوداً ۴ مترمربع ساکن بودم تا کارهای دانشگاه و خوابگاه درست شود و من به شهر دیگری منتقل شوم. تا یک ماه اول هم، اتاقی ۱۲ متر مربعی را با دوستی شریکی استفاده می‌کردیم. خلاصه سرتان را درد نیاورم یک هشیاری هم‌هویت شده با تمام اقلام این دنیایی باید همه چیز را از صفر شروع می‌کرد. فشار بسیار عجیبی بود.

زندگی که اما پُر است از لطف و مهربانی، مولانا را با گنج حضور در مسیرم قرار داد. برنامه را هنگامی که در ایران بودم می‌شناختم ولی گویی در تنگای قضا بود که برنامه کارساز افتاد و من شروع کردم به روی خودم کار کردن. کار کردن ادامه داشت ولی همانیدگی که یکی دو تا نبود. این یکی را می‌انداختی زندگی چیز دیگری نشان می‌داد. این دشت فراخ همانیدگی و انباشتگی درد تمامی نداشت! ولی خدا رو شکر قانون جبران مالی را از ابتدا رعایت می‌کردم و برای خودم خرج می‌کردم. آن هم دست مرا گرفت. به خوبی به یاد دارم از همان اوایل با ۱۰ یورو آغاز کردم تا خدا رو شکر امروز توانم چندین برابر شده‌ام است. ایمان دارم که به میلیون هم خواهد رسید. کار کردن روی خود با پستی و بلندی ادامه داشت تا این که درست یادم نمی‌آید در یکی از برنامه‌های حول و حوش ۶۳۸ اواخر سال ۲۰۱۶ میلادی اتفاق عجیبی افتاد. غزل برنامه را اصلاً به خاطر نمی‌آورم ولی تابلوی مثنوی برنامه تشکیل شده بود از داستان بی‌نظیر توبه‌ی نصوح و داستان پیر چنگی. مولانا در حین ابیاتش از دفتر اول شماره ۱۹۳۰ می‌گفت:

هین که اسرافیل وقت‌اند اولیا
مرده را زیشان حیات است و حیا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۰

جان‌های مُرده، اندر گور تن
برجهد ز آوازشان اندر گفن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۱

گوید: این آواز، ز آواها جداست
زنده کردن، کارِ آوازِ خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۲

ما بمردیم و بکلی کاستیم
بانگِ حق آمد، همه برخاستیم

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۳

بانگ حق، اندر حجاب و بی حجب
آن دهد، گو داد مریم را ز جیب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۴

ای فنا پوسیدگان زیر پوست
بازگردید از عدم ز آواز دوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۵

گریهی زار نصوح و پیر چنگی در مقابل خالق و آفریننده دلم را بدجور منقلب کرد. مولانا مستقیماً به من می گفت که ای فنا پوسیدگان زیر پوست! منی که هنوز از اعتیادی دیرین رنج می بردم و پوسیده بودم و نمی دانستم راه رهایی ام چیست! برای این که داستان را بهتر متوجه شوید بگذارید برویم به مرحله ی دوم خط تولید.

مرحله دوم خط تولید: سال‌های دور ایران دوران نوجوانی و بلوغ

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟
که اگر گوه ببیند، بجهد پیشتر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

یادم نمی‌آید اصلاً چگونه شد که زنده‌ام به مرده تبدیل شد و کوهم از جهش افتاد. دوران بلوغ دوران بسیار حساسی است و آدمی یک سری تغییرات خاصی را در بدنش تجربه می‌کند. من در مدرسه‌ای بزرگ شدم که بسیار مذهبی بود. محیط مدرسه تا حد زیادی سالم بود و مدیریت پاکیزه‌ای داشت ولی صادقانه بگویم در مورد موضوع حیاتی و عادی‌ای به نام رابطه‌ی جنسی صحبتی نمی‌شد و آن یک تابو و یا حرف نگو بود. ولی روح سرکش نوجوان را که نمی‌توان حبس کرد او راهی را پیدا خواهد کرد. هم‌چنین این دوران از زندگی من همراه شده بود با اولین آغازهای تکنولوژی دردسترس، یعنی گوشی‌های اولیه‌ای که می‌توانستی ویدیوها را در آن ببینی اینترنت‌های اولیه کم سرعت و شبکه‌های متفاوت ماهواره‌ای.

این طور شد که وقتی آموزشی از طرف مدرسه در مورد این موضوعات به نوجوانان تشنه ارائه نشد آن‌ها راه‌های غلط دیگری را کشف کردند و برای یکدیگر از طریق ابزارهای نوین تکنولوژی تعریف می‌کردند. شرایط به‌نظرم از جایی پیچیده شد که یک موضوع طبیعی رابطه‌ی سالم و عشقی جنسی داشتن را یادگیری و با رابطه‌های اشتباه و یا رابطه‌های توهمی (یا همان پورنوگرافی) مخلوط کنی.

خلاصه دنیای تصاویر توهمی رابطه‌ی جنسی بر روی ما نوجوانان باز شد و هر روز هم بر تنوع آن افزوده می‌شد و آن نوجوانان بر روی یکدیگر بر طبق قانون قرین اثر می‌گذاشتند. این موضوع با من هم همراه شد و آدمی بزرگ و بزرگتر می‌شد و در خلوت خود هر چیزی را که می‌خواست تماشا می‌کرد. حال بگذارید برویم به مرحله‌ی سوم خط تولید.

مرحله‌ی سوم خط تولید: آلمان اواخر سال ۲۰۱۶

ز ملامت نگریزم که ملامت ز تو آید
که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ملامت نمی‌کنم که زندگی من چرا این‌گونه پیش رفت چرا که باور دارم که این ملامت واقعی زندگی نیست و ملامت واقعی زندگی جایی بود که زندگی راه را بر من سخت‌تر کرد تا من عادات و اشتباهات شرطی شده و غلطم را دور بیندازم. تلخ است که آدمی بشنود که کسی به اعتیادی دچار است. ولی اگر او می‌دانست که زندگی می‌تواند او را نجات دهد و از این ملمات به معاش راه دارد دریچه‌های عظیمی از امید هم به روی او گشوده می‌شد. اعتیاد تنها به مواد مخدر نیست هر انسانی می‌تواند معتاد به چیزی باشد و خود نداند. اعتیاد زمانی آغاز می‌شود که چیزی محکم و سفت در مرکز آدمی بچسبد و آن انسان برای هر کاری به آن اعتیادش رجوع کند.

در ایران دسترسی به پورنوگرافی محدود بود ولی در آلمانی که من زندگی می‌کردم در اواخر سال ۲۰۱۶ دسترسی بسیار راحت و با سرعت بالا عملی بود. من در طی تحصیل با درسی بسیار دشوار روبرو شده بودم که عبور از آن برایم غیر ممکن می‌نمود. هر چقدر این موضوع غیر ممکن تر می‌نمود رجوع گاه و بی‌گاه من به پورنوگرافی بیشتر می‌شد. از جایی به بعد اصلاً آدمی دیگر خودش نمی‌داند چه کار می‌کند و برای چه اصلاً به چیزی به این مخربی رجوع می‌کند.

خلاصه این که داستان پیر چنگی و توبه‌ی نصوح به دادم رسیدند. من همتی کردم و به برنامه زنگ زدم و موضوع را مطرح کردم. آن فضای گشوده‌شده‌ی آقای شهبازی را در مقابل خودم فراموش نمی‌کنم. این که هر کسی را با هر اشکالی که دارد بپذیری و به او فضا دهی و امکان بیان بدهی. یک احساس گرما و سکوتی که نمی‌خواهی از آن بیرون بروی. اعتراف در جمع یک موهبت است اعتراف در جمع یک پلکان ترقی است. اعتراف در جمع یک زنجیر بزرگی بر سر من ذهنی است. اعتراف در جمع راه میان‌بری است در راه حضور.

مرحله‌ی چهارم خط تولید: آلمان تا پیش از آغاز کرونا

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره
که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

اعتیاد من به یک‌باره قطع نشد ولی تا حد بسیار زیادی گنده شد و من سخت‌تر و سخت‌تر شروع کردم بر روی خود کار کردن. هر چقدر من زندگی را بیشتر زندگی می‌کردم و فضاگشایی را بیشتر تجربه می‌کردم زندگی هم نور و شادی و عشق بی‌منتش را بیشتر بر سر من می‌ریخت. اگر آدمی درک کند که بر سر جوی آبی نشسته است، دیگر حساست و تنگ‌دستی به کار نمی‌گیرد. می‌خورد و می‌بخشد. در طول مسیر تحصیلی من، به دیدن ذهنی پایین و بالاها‌ی زیادی پیش آمد ولی من تنها می‌توانم بگویم لطف بود.

آن امتحان سختی را که صحبتش را کردم نتوانستم قبول شوم و بعد از سه بار افتادن از دانشگاه اخراج شدم. ولی این بار من یاد گرفته بودم انرژی زندگی را ذخیره نکنم و انرژی را صرف فضاگشایی کنم.

با سکوتی که هیچ وقت فراموش نمی کنم پشت میز تحریرم نامه‌ی اخراجی‌ام از دانشگاه را باز کردم. برای منی که تمام اجازهی اقامت و کارم و نفس کشیدنم در آلمان بسته به شرط دانشجو بودنم، بود یک بمب اتمی محسوب می شد. ولی در ذهن من تنها یک کلمه طنین می انداخت فضا را بگشا. پشت میز در سکوت نامه را نگریستم و با خود می گفتم خدایا تو راه را به من نشان بده.

مرحله‌ی چهارم خط تولید: آلمان و آغاز کرونا

بنگر صنعت خویش، بشنو وحی قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

با لطف و وحی زندگی در دانشگاه جدیدی قبول شدم و برخی از واحدهایم را انتقال دادم ولی باید همه چیز را تقریباً از نو شروع می‌کردم. شرایط مصادف شد با کرونا و در خانه ماندن. من اصلاً نمی‌دانم چگونه آن همه درس را آنلاین بر می‌داشتیم و صبح تا شب درس می‌خواندم و شعر. و در نهایت درس‌ها با نمرات خوبی به پایان می‌رسیدند. دوره‌ی تحصیلی سه ساله را در یک سال و نیم به پایان رساندم. به‌راستی که صنعت خوب زندگی را آدمی نمی‌شناسد.

با انسان‌های جدیدی آشنا شدم که هر کدام به نحوی در صنعت تبدیل من مؤثر بودند. گویی زندگی به من می‌گفت کم‌کم باید همگی نور نظر شوی حالا که می‌بینی در جهان مادی می‌توانم تو را پیش ببرم بین در دنیای معنوی چگونه می‌توانم تو را به خودم زنده کنم و از تو تمام ذوق خودم را بیرون بریزم. این کرونا و خانه ماندن سرعت مرا چند برابر کرد. دیگر قرین آنچنانی نبود که انرژی مرا ببلعد و مولانا می‌شد قرین من.

اوایل برایم غزل حفظ کردن و بیت‌ها را حفظ کردن ناممکن جلوه می‌نمود. ولی فضا را که بگشایی می‌بینی هر نشدنی تکرار می‌کنم هر نشدنی در کاری به این زیبایی مقاومت است. با مولانا خلوت می‌کردم که من نمی‌توانم بیت حفظ کنم تو کمکم کن و او می‌گفت بطلب که خوش می‌طلبی. از جایی به بعد که بیت تکرار می‌کنی می‌بینی سرعت یادگیری‌ات به صورت خطی جلو نمی‌رود. بلکه به صورت تابع نمایی و یا ساده‌تر بگوییم به توان رسیدن جلو می‌رود.

مرحله‌ی پنجم خط تولید: آلمان همین اواخر

مَبْرُ اومید که عمرم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

هر چقدر صرف وقت من و درگیر کردن خودم در گنج حضور، خدمت بی‌منت کردندم و قدم‌هایم در این راه بیشتر می‌شد، امید من هم بیشتر می‌شد. شاید کسی با خود بگوید من از منجلاّب و از این اعتیادی که در آن هستم رها نخواهم شد. ولی این‌ها تماماً محدودیت‌های ذهن ما است. مطمئنم بی‌گه بی‌آن که من بدانم زندگی کار خودش را برای همه خواهد کرد. درس من با موفقیت حدوداً ۸ ماه قبل به پایان رسید و من به مدت زیادی دنبال کار بودم. سرتان را درد نیاورم مسیر کاریابی‌ام هم با پستی و بلندی‌هایی روبرو بود ولی یار بی‌آن که ما بدانیم به ناگه خواهد آمد. در هر قدمی که برداشتم سعی کردم فضاگشایی کنم و معجزاتشم را هم دیدم. بشوومی شود.

مرحله‌ی ششم خط تولید: آلمان اکنون

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مثل کحلِ عِزِزِی شه ما در بصر آید

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

باید مراقب بود و آگه. مراقب بودن را در برنامه ۹۰۶ شکافتیم. فضای حضور فضایی است که مراقبت و پرهیز از آسیب رساندن به روح آدمی در آن به صورت خودبه خودی اتفاق می افتد. من هم این روزها بسیار مراقبم با لطف پروردگار. به طبع هر اعتیادی با خود عوارضی را به دنبال دارد. بارها به من حمله می شود که دوباره وبسایتی را باز کنم ولی من سریع می بندم و از پای کامپیوتر پا می شوم. بارها شده تا مرز دوباره مرور کردن سایتی رفته ام. این که بتوانی رابطه‌ی جنسی عشقی و سالم برقرار بکنی این که انسان‌ها را در هر نگاه بررسی و آنالیز بدنی نکنی این که دید آلوده شده‌ات را بشوری زمان می برد. به راستی که باید مایه‌ها رنج کشید و تلاش کرد و در هر کاروان سرا فکر نکرد که به مقصد رسیده است تا بالاخره آدمی به دریا برسد.

هنگامی که زندگی پایش را بر چشمان من گذاشت من فهمیدم که اصلاً من مالک این چشم‌های امانت داده شده نیستم و باید مراقب باشم که در چه راهی و یا در چه مسیری آن‌ها را به کار می برم. وجودم به راستی گوهری مرده بود که ارزش و گوهریت خودش را نمی شناخت. ولی وقتی زندگی در کسی بتپد آدمی به یکباره زنده و جانور می شود. کاری که مولانا با همه‌ی ما می کند. اصلاً غیرقابل باور است برای من که در هر قدم مولانا چگونه عادات غلط مرا و قرین‌های نامناسب مرا از من دور کرد و من کم کم زبانم برای بیان هفتگی خودم در پیام‌هایم گویا شد.

مرحله‌ی نهایی خط تولید: من در پای تلفن

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

تو سخن گفتن بی لب، هله خو کن چو ترازو
که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی! اولین بیت از این غزل بود که مرا محو خودش کرد. با زندگی می‌گفتم ته مانده‌ی آن همانیدگی مانده و یا آن یکی همانیدگی. زندگی مرتب می‌گفت تو چه دانی. می‌گفتم در این دنیا چگونه خواهم توانست نقشی ابدی و مفید بگذارم و یا فلان کار را بکنم؟ می‌گفت تو چه دانی؟ خلاصه زندگی می‌گفت اصلاً ندان فقط عمل کن. باورم نمی‌شود که هر هفته چگونه طرحی هر چند ابتدایی از غزل هر هفته در ذهنم شکل می‌گیرد و من با شما دوستان به اشتراک می‌گذارم.

شاید این اندک هنر من باشد که بتوانم این مطلبی را که با آن با گوشت و پوست و خون درگیر بودم، برای شما بازگو کنم. من هیچ وقت در زندگی نفهمیدم که چرا صحبت کردن در مورد سکس که یکی از نیازهای عادی بشری بود تابو و ناپسند شد. مثل این که در مورد نیاز مسکن حرف نزنیم. حقیقتاً نمی دانم چند درصد از جوانان ما با این موضوع در ارتباط اند ولی رسالت خود می دانم که آن را بیان بکنم تا همان طور که مولانا به من کمک کرد حتماً به دیگران هم خواهد توانست کمک کند تنها و تنها اگر آن ها خودشان طلب کنند.

شاید باورتان نشود ولی جالب است که بدانیم طبق آمارهای منتشر شده توسط موتورهای جستجو آمارها حاکی از این است که به ازای هر یک صفحه مطلب روی اینترنت، پنج صفحه پورنوگرافی وجود دارد که کارشان کاملاً قانونی و با مجوز دولت برای فعالیت هستند. و انسان قرن بیست و یکم در مقیاسی که مغز بشر سوت می کشد در این صنعت پول خرج می کند. پولی که می توانست صرف کارافزایی نشود و آموزش درست را به خانواده های ما بیاورد.

خدا رو شاکرم و سجده‌های شکر می‌کنم بارها. این روزها بی لب سخن می‌گویم و از هر زمانی در زندگی‌ام شادتر و شاکرترم. با لطف پروردگار هر روز ساعت پنج و نیم از خواب بلند می‌شوم، ورزش می‌کنم، ۹ ساعت در بیرون کار می‌کنم در مسیر و در خانه بعد از کار به کارهای معنوی‌ام می‌پردازم.

پیغام عشق ضبط می‌کنم، پیام هفتگی می‌نویسم. انیمیشن‌هایی برای گنج‌حضور تهیه می‌کنم و یا هر کار معنوی دیگری تا وقت بیهوده به هدر نرود تا دیو بخواند و سوسه‌هایش را در گوشم زمزمه کند. به‌راستی که وقت اندک است و فی‌الآخیر آفات. در نهایت هم بی‌آن که من بفهمم و لب و دندانی باقی بماند خوابم می‌برد و صبح از نو روزی از نو.

آفتاب کوچولوی قصه‌ی ما را تنها و تنها صنعت تبدیل می‌تواند تغییر دهد و راه طلوع را به او نشان دهد. در پایان ممنونم از شما که این فضای گرم و خانوادگی را برای بیان تمام دغدغه‌های روزمره‌ی زندگی‌مان و رسوا کردن شرم و حیای ساختگی‌مان ایجاد کردید که من بتوانم به‌عنوان یک جوان ناآگاه راه‌حل مناسب را به کمک شما و مولانا بیابم. دو قانون جبران و قرین یادگرفته از شما زندگی مرا زیروزبر کردند.

از خانواده‌ی کوچکمان از پدرم و مادرم و خواهرم هم ممنونم که مرا هرگونه که هستم پذیرفته و می‌پذیرند. دارم بر روی همانیدگی‌های دیگرم کار می‌کنم هم‌چون دشمن‌سازی. که اگر انسان‌های کوشا و فضاگشای این گروه یا بهتر است بگویم خانواده، نبودند من هیچ‌موقع در این جمع هم دوام نمی‌آوردم. همان‌گونه که در گذشته هم در هیچ‌جمعی بدون دشمن‌سازی دوام نیاوردم.

گفتی مکن شتاب که آن هست فعل دیو
دیو او بود که می‌نکند سوی تو شتاب

یا رب کنم، بینم بر درگه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاقِ آن جواب

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

اینک غزلی دیگر اَلْخَمْسُ مَعَ اَلْخَمْسِینِ
زان پیش که برخوانم که: شَانِیکَ الْاَبْتَرِ

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۳

الرَّبُّ هُوَ السَّاقِي، وَالْعَيْشُ بِهِ بَاقِي
وَالسَّعْدُ هُوَ الرَّاقِي، يَا خَائِفٌ لَا تُحْذِر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۳

ساقی خداوند است پس عیش جاویدان است. سعادت و نیک‌بختی ترقی‌بخش است، ای ترسان ترس به دل راه مده.

چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار
بر آب دیده و خون جگر گرفت قرار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق
هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

هر آنکه دشمن جان خودست، بسم الله
صلای دادن جان و صلای کشتن زار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

پویا - آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

